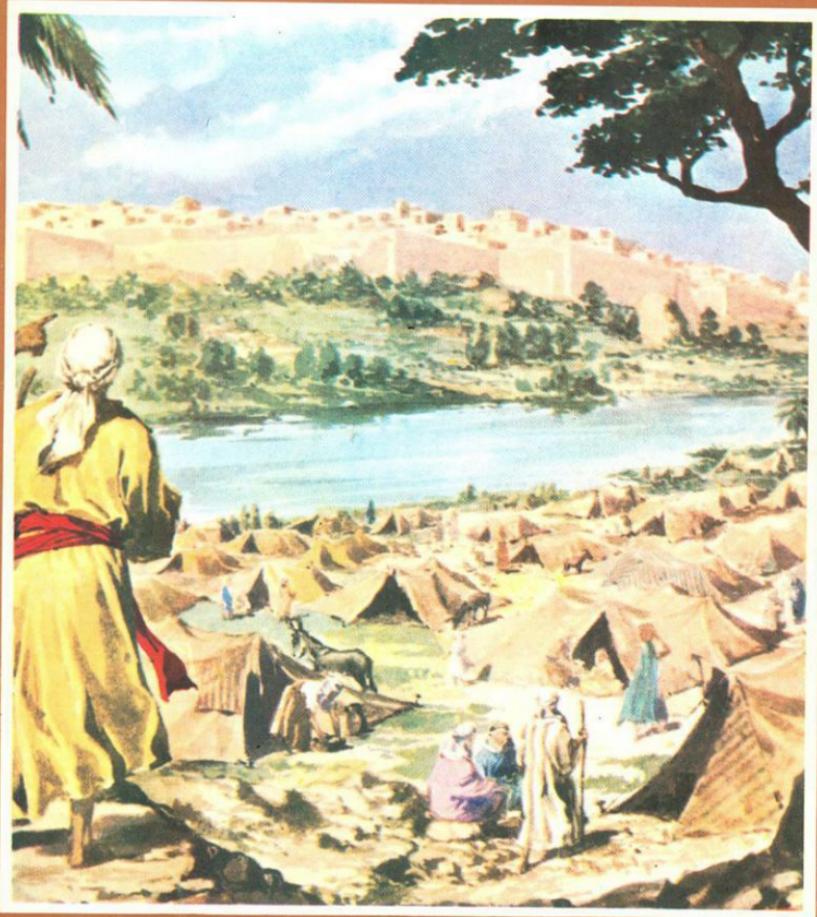




داستان زندگی پیامبر
برای کودکان و نوجوانان

۸

محاصره اقتصادی



ترجمه: ع. ب. شیرازی

تألیف: عبدالمجید جودة السحار



تأليف: عبد الحميد جودة السحار
ترجمة: ع. ب. شيرازى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَهُ مَا أَنْزَلَنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتُشْفَعَ بِالْأَذْكُرِ إِنَّ رَبَّكَ عَلَىٰٓ
مَنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالْمَوَابِ الْعُلُوِّ الرَّحْمَنُ عَلَىٰ الْعَرْشِ سَطْوَةٌ
لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا يِنْهَا مَا وَمَا تَحْتَ السَّمَاءِ

طه (ای مشتاق و هادی خلق) ای رسول ما قرآن را بر تو
نازل نکردیم که خویشتن را به رنج افکنی ؟ بلکه تنها منظور
اینستکه مردم خدا ترس را پند و اندرز دهی .

این کتاب فرستاده آنکسی است که زمین او آسمانهای
برافراشته را آفرید . خدای مهربانی که بر عرش عالم وجود محیط
است و هرچه در آسمانها و زمین و میان آندو یا زیر کره خاک
موجود است همه ملک است .

(سوره طه آیات ۱-۶)

آن مرد به وی گفت :

- خیلی به خودت مغزور شده‌ای ای عمر ، خیال می‌کنی وقتی که محمد را کشتی فرزندان عبد مناف می‌گذارند که تو زنده بمانی و به روی زمین قدم بگذاری ؟ چرا سوی خانواده‌ات نمی‌روی و آنها را از این کار باز نمی‌داری ؟

عمر با تعجب و شگفتی پرسید ؟

- کدام فامیلیم ؟

- خواهرت فاطمه ، و پسر عمومیت سعید ، شوهرش هردو مسلمان شده و پیرو دین محمد گشته‌اند .

عمر با عصبانیت بسیار ، راه خود را بسوی خانه خواهر و شوهر خواهرش کج کرد . مرد مسلمانی نزد آنان بود که با خود صفحه‌ای داشت که در آن سوره « طه » نوشته شده بود و از روی آن می‌خواند .

همینکه صدای عمر را شنیدند ، آن مرد پنهان شد و فاطمه آن صفحه را گرفت و مخفی کرد ، ولی عمر نزدیک خانه ، صدای قرائت قرآن را شنیده بود از نیرو وقتی وارد منزل شد رو به خواهرش کرد و گفت :

- این چه صدایی بود که شنیدم .

خواهر و شوهر خواهر عمر گفتند :

- مگر تو چیزی شنیدی .

عمر گفت :

- من شنیده‌ام که شما پیرو دین محمد شده‌اید .

عمر ناگهان به شوهر خواهرش ، سعید حمله نمود و شروع به زدن وی کرد ، خواهرش بپاخواست که جلو او را بگیرد ولی عمر خواهرش را هم آنچنان زد که خون از بدنش جاری شد .



فاطمه رو به برادرش کرد و گفت :

- آری ما مسلمان شده‌ایم و به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌ایم ،
هر کار که می‌خواهی بکن .

عمر از کرده خود نسبت به خواهش پشیمان شد و به او گفت :
- این نوشه‌ای را که با هم می‌خواندید بده ، ببینم این چیست که

محمد آورده است ؟

خواهش گفت .

- می‌توسیم تو آنرا پاره کنی .

- نترس

عمر به خدایانش سوگند خورد که آنرا پس از خواندن بازپس دهد.

خواهش گفت :

- ای برادر ! تو اکنون آلوده به شرک هستی و قرآن را جز پاکان دریافت نمی کنند .
عمر بلند شد و غسل کرد ، و خواهش نوشه را که در آن سوره طه « بود به وی داد .

عمر سوره « طه » را خواند و گفت :
- چقدر کلام زیبا و جالبی است !

آن مرد مسلمان که پنهان شده بود چون این سخن را از عموشندید با خوشحالی بیرون آمد و به عمو گفت :
- امیدوارم که به افتخار اسلام نائل آیی .
عمر به وی گفت :
مرا به منزل محمد راهنمایی کن تا پیش او روم و اسلام آورم .
عمر پیش پیامبر رفت و اسلام آورد .

۲

قریشها از مسلمان شدن مردم به خشم آمدند ، و از اینرو رؤسای قریش تصمیم گرفتند که محمد(ص) را به قتل برسانند ، وقتی ابوطالب به این توطئه پی برد ، فرزندان عبدالطلب را جمع کرد و به آنها دستور داد که محمد را به دره ابوطالب ببرند (و در قلعه‌ای که در آن دره داشتند) از جان محمد محافظت نمایند . مسلمانان خانه و مسکن خود را ترک کردند و با محمد و خدیجه به دره ابوطالب رفته و چون قریشیها دریافتد که فرزندان عبدالطلب به حمایت و دفاع از محمد برخاسته‌اند ، دور هم جمع شدند و قرار گذاشتند ، که بر علیه مسلمانان تحریم اقتصادی کنند ، و باهر کسی که با محمد رابطه دارد ، نشست و برخاست نکنند ، با آنها به معامله و ازدواج ننمایند ، و این تحریم اقتصادی را بصورت عهدنامه‌ای نوشتند و در داخل کعبه آویختند .



مشرکین، آنچنان محاصره اقتصادی را بر مسلمانان تنگ و تنگتر کردند که هر چه داشتند تمام شد، و گرسنگی بر آنان غلبه کرد و کودکان را در طباعم گریان ساخت ...
و خلاصه سه سال روزگار مسلمانان رنج گرسنگی، بیماری و تحریم اقتصادی را تحمل کردند.

روزی پیامبر پیش عمویش ابوطالب رفت و با الهامی که از جانب خدا دریافت کرده بود، اظهارداشت : خداوندموریانه‌ها را بر عهد نامه‌ای که قریشیها نوشته و در کعبه آویزان کرده‌اند، مسلط ساخته، و آنرا خورده‌اند، و جز اسم الله چیزی از آن نوشته‌ها را بجا نگذاشته‌اند.

ابوطالب پرسید :

- آیا پروردگارت تو را از این موضوع باخبر ساخته است؟

پیامبر خدا فرمود :

- آری

ابوطالب بپا خاست و نزد اشراف رفت و به آنان گفت : خداوند موریانه را بر عهد نامه ظالمانه شما مسلط گردانده و آنرا خورده است. رؤسای قریش به داخل کعبه رفتند، و چون دیدند که گفته محمد حقیقت دارد، تحریم اقتصادی خود را لغو کردند.

۳

فشارهایی که مشرکین بر محمد و مسلمانان طی سه سال وارد ساختند، و آنها را در محاصره شدید اقتصادی قرار دادند، اثر زیادی به روی خدیجه، همسر پیامبر گذاشت، بطوريکه وقتی به خانه بازگشت بیمار شد، و محمد لحظه‌ای او را تنها نگذاشت.

او زنی بود که به محمد ایمان آورد بهنگامی که همه مردم او را تکذیب می‌کردند، و به او دلداری می‌داد بهنگامی که هیچکس به او کمک روحی نمی‌داد. و در دورانی که کفار به آزار و شکنجه مسلمانان می‌پرداختند، وفاداری خود را انسان داد. آری او بهترین همسر و بهترین یاور پیامبر بود.

سه روز از بیداری او گذشت، و ناگهان در کنار پیغمبر چشم از جهان فروبست، و محمد را اندوه بسیار فرا گرفت، چه او را صادقانه دوست می‌داشت، و فقدان او برایش بسیار گران و طاقت فرسا بود.

۴

آن سال ، سال اندوه برای پیغمبر بود ، خد پجه از دنیا رفت و در همان سال ابوطالب بیمار شد . و چون اشراف قریش شدت بیماری ابوطالب را مشاهده کردند ، گفتند :

– حمزه و چند تن دیگر از شخصیتهای بهم مسلمان شده‌اند ، و جریان دعوت محمد در میان تمام قبایل قریش زبانزد هم گشته است ، برویم پیش ابوطالب بلکه راه چاره‌ای پیدا کنیم .
همگی پیش ابوطالب رفتند ، و اظهار داشتند :

محمد را دعوت کن و از او و ما تعهد بگیر که او کاری به ما و دینمان نداشته باشد و ما هم کاری به او و دینش نداشته باشیم .
ابوطالب دنبال محمد فرستاد ، محمد به خانه عموبیش آمد . ابوطالب رو به محمد کرد و گفت :

– برادرزاده‌ام ! اینان اشراف قوم تو هستند ، آمدند که هرچه بخواهی بتو عطا کنند در عوض از تو خواهشی دارند .
پیامبر خدا فرمود :

– ای عموجان ! اینان یک کلمه بگویند و در برابر ، مالک تمام سرزمینهای عرب شوند و کشورهای غیر عرب به دین آنان در آیند .
ابوجهل گفت :

– ما حاضریم که بجای یک کلمه ، ده کلمه بگوئیم .
پیامبر فرمود :

– بگوئید لا اله الا الله و آنچه را جز الله می پرستید رها سازید .
اسراف قریش به یکدیگر گفتند :

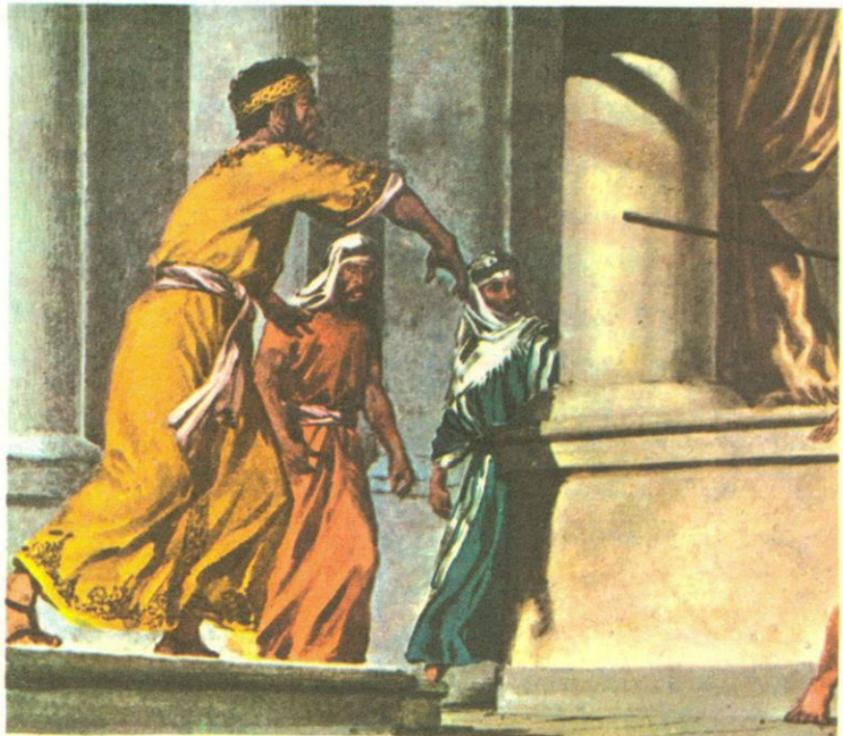
– بخدا این مرد آنچه را که شما می خواهید به شما نخواهد داد .
بروید دنبال دین پدران خود تا اینکه خدا میان ما و او حکم کند ، اشرف ، محمد را رها ساختند و پراکنده شدند .

سرانجام ابوطالب که برای حمایت کامل از محمد، پیش قریش اظهار اسلام و بیزاری از شرک نمی‌کرد، دیده از جهان فرو بست و محمد (ص) غمگین و افسرده شد و کسی را که مانع اذیت و آزار قریش نسبت به وی بود، از دست داد و این غم برغم و اندوهی که از فقدان همسرش داشت افزوده شد.
و از اینرو این سال را، سال اندوه نامیدند.

۵

با مرگ ابوطالب اذیت و آزار قریش نسبت به پیامبر (ص) شدت یافت و از اینرو محمد به فکر افتاد مکه را بسوی شهر طایف^۱ ترک گوید، و از اهالی طایف بخواهد که او را یاری دهند و او را از فشار و آزار قومش نگاهدارند، و باشد که مردم طایف اسلام آورند.
محمد به شهر طایف رفت، در آنجا به سه برادر برخورد کرد که از بزرگان قبیله بودند، با آنها نشست و شروع به دعوت و تبلیغ اسلام کرد، یکی از آنان با مسخره گفت:
- خداوند کسی را غیر از تو پیدا نکرد که بسوی مردم بفرستد؟
و آنگاه همگی او را به مسخره گرفتند.
محمد مأیوس از آنان جدا شد و راه خود را در پیش گرفت.

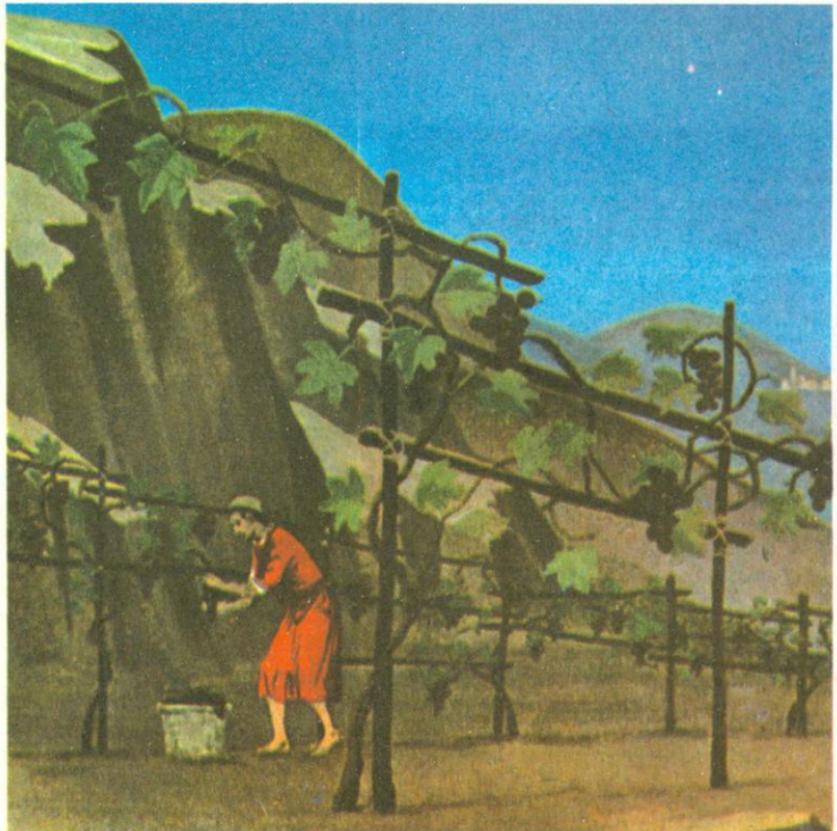
۱- طایف شهر کوچکی بود در ۷۴ میلی شرق مکه.



ولی آنان او را رها نکردند ، و بردگان خود را واداشتند، تا او را دشتمان دهند و او را با سنجک از شهر بیرون کنند و بالآخره عده‌ای فرومایه دو طرف راهش را گرفتند و او را با سنتکهای پیاپی بدرقه کردند. پاهای محمد پر از خون شد و او در برابر این آزار شدید صبر کرد تا اینکه از آنان دور شد ، و به درخت خرمایی رسید ، در سایه آن نشست تا قادری استراحت کند، محمد در حالیکه به درخت تکیه داده بود چشمان خود را به آسمان گشود و اینچنین با خدا به راز و نیاز پرداخت:

ترجمه	متن دعا
<p>خدایا من شکایت ضعف و ناتوانی خود را ، شکایت بیزاری و مسخره کردن مردم را پیش تو می آورم ای مهربانترین مهربانان ، تو پروردگار مستضعفین و تو پروردگار منی مرا به دست که می سپاری ؟</p> <p>به دست افرادی که آزارم می دهند یا به دست بیگانگانی که مالک هستی و سرنوشت من گردند؟ اگر این سرنوشت بخاطر غصب تونباشد ، من غمی ندارم ولی مسلمآ عفو و گذشت تو برای من وسیعت است ،</p> <p>خدایا به نور وجه تو که با آن تاریکیها به روشنایی تبدیل می شود ، و امر دنیا و آخرت اصلاح می گردد ، پناه می برم که مرا مورد غضبیت قرار ندهی و خشمت را بر من روانداری ، هرچه می خواهی مرا در سختی بگذار تا از من راضی شوی ، هیچ نیرو و قدرتی نیست جز بوسیله تو .</p>	<p>اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي وَهُوَ أَنْتَ عَلَى النَّاسِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَأَنْتَ رَبِّي إِلَى مَنْ تَكْلِنِي ؟ إِلَى بَعِيدٍ يَتَجَهَّمُنِي أَمْ إِلَى عَدُوٍّ مَلَكْتَهُ أَمْرِي ؟ إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ غَضَبٌ عَلَى فَلَأَبْلَغَنِي وَلَكِنْ عَافِيَتُكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي ، أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَقْتُ لَهُ الظُّلَمَاتِ ، وَصَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ، مِنْ أَنْ تُنْزِلَ بِي غَضَبَكَ أَوْ يَحْلَّ عَلَيَّ سَخْطَكَ لَكَ الْعُتْبَى حَتَّى تَرْضَى لَأَحْوَلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ .</p>

دو نفر که از دور محمد را در این وضع میدیدند دلشان به رحم آمد،
غلام مسیحی خود را که «عداس» نام داشت صدا کردند و به وی گفتند :
- چند خوشة انگور بردار و در این طبق بگذار و برای این هود ببرد
و بگو که از آن میل کند .



« عداس » سبدی را پر از انگور برای محمد برد .
پیغمبر در حالیکه دستش را پیش برد تاخوشة انگور را بردارد فرمود ،
- باسم الله
عداس نگاهی به پیغمبر کرد و گفت :
- این کلامی است که اهالی این سرزمین بکار نمی بوند ، پیامبر (ص)
پرسید :
- اهل کجا هستی ؟ چه دینی داری ؟
- من مسیحی هستم ، از اهل نینوا
پیامبر (ص) فرمود :
- از سرزمین مود صالح ، یونس بن متی ؟
عداس با تعجب پرسید ؟

تو راجع به یونس بن متی چه میدانی ؟

- او برادر من است ، او پیامبر بود و منهدم پیامبرم .

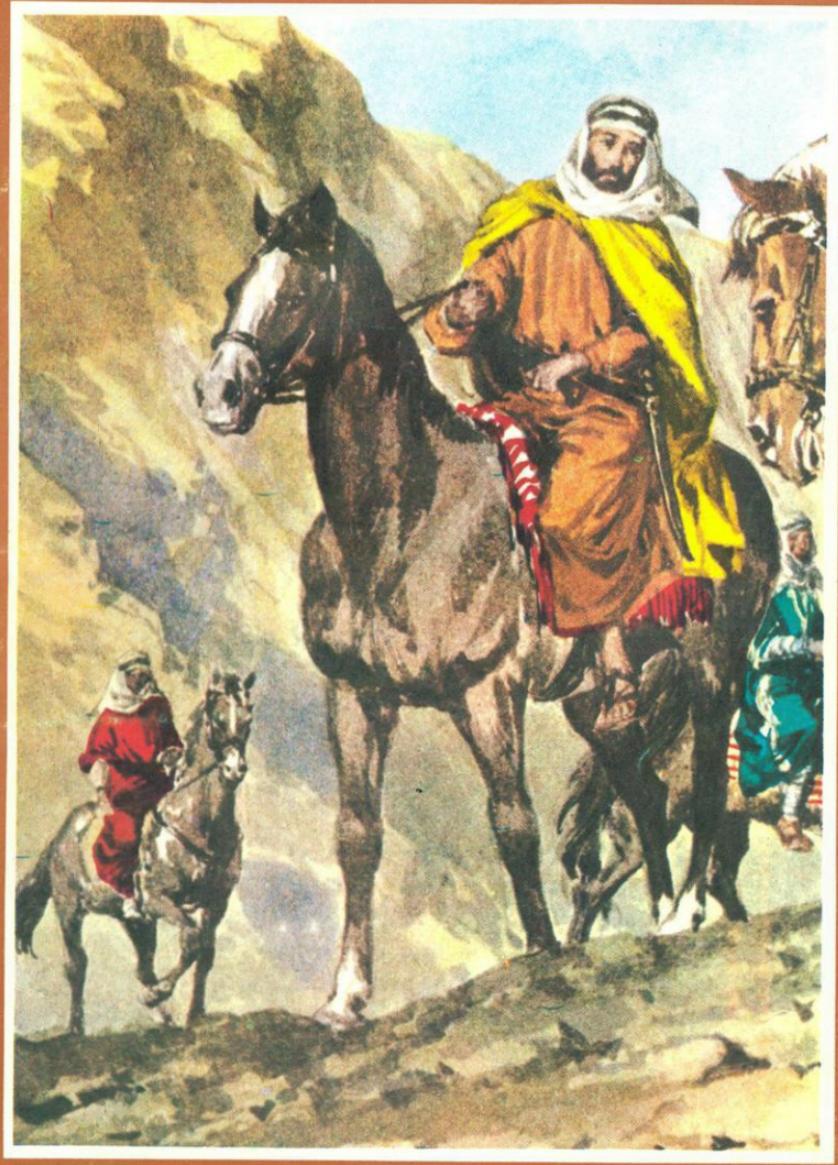
عداس نزدیک رفت و سر پیامبر و دو دستش را بوسید .

محمد به مکه بازگشت ، و همچنان به صبر و شکیبایی و تحمل رنج

و آزار ادامه داد چه می‌دانست بعد از هرشدتی گشایش و با هرسختی ،

آسانی است « وَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا »

- | | |
|---|--|
| ۱- میلاد پیامبر
۲- دوران کودکی
۳- دوران جوانی
۴- آغاز وحی
۵- نخستین کسانی که
۶- دوران شکنجه و رنج
۷- هجرت به حبشه
۸- محاصره اقتصادی
۹- هجرت به مدینه
۱۰- جنگ بدر
۱۱- جنگ احد
۱۲- جنگ خندق
۱۳- صلح حدیبیه
۱۴- تبلیغ اسلام
۱۵- فتح مکه
۱۶- جنگ حنین
۱۷- جنگ تبوک
۱۸- حجۃ الوداع
۱۹- پیامبر نیکوکار
۲۰- وفات پیامبر | ۲۰ ریال
»
»
»
۲۵ ریال
۲۵ ریال
۲۵ ریال
»
»
»
»
»
»
»
»
»
»
»
»
»
»
»
»
»
»
» |
|---|--|



بها ۲۵ ریال

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

تهران . خیابان فردوسی . رو بروی فروشگاه فردوسی

تلفن : ۳۰۲ ۳۱۴